

منوچهر جمالی

شنا در دریای اندیشیدن یا داشتن چند ماهی مرده در کناره دریا

از دریای پهناور اندیشیدن تأحکمت و آموزه و فلسفه ای محدود، که اندیشنده ، بدام میاندازد

پس ، فکر ، چو بحر آمد ، حکمت ، مثل ماهی
در فکر ، سخن ، زنده ، در گفت ، سخن ، مرده
نی فکر ، چو دام آمد ، دریا ، پس این دام است
در دام ، کجا گنجد ، جز ماهی بشمرده

مولوی

اندیشیدن ، دریای بیکرانست ، و
هرفکرو آموزه و مکتبی ، ماهی در این
دریاست . اندیشیدن ، روند به دام
انداختن ماهیست ، ولی دریا ، برضد
این بدام انداختن است ، چون غنا و
پهنای دریا ، در هیچ دامی نمیگنجد .

در بدام انداختن افکار در اندیشیدن (درمکاتب فلسفی و درآموزه های دینی) ، فقط میتوان، افکار معدودی را گرفت . تا زمانی که اندیشه در دریاست ، آن اندیشه ، زنده است ، ولی به محضی که در دام « گفته و صورت » افتاد ، میمیرد. شناختن حقیقی ، شناختن اندیشه های مواج ، در شناوری در دریاست.

شاد باش به سیمرغ

انسان ، آن چیزی میشود که می پرستد

« پرستش » در فرهنگ سیمرغی، با صلوة در شریعت اسلام، فرق دارد . « صلوة » ، بیان عبودت انسان و تعظیم الله ، یا بسخنی دیگر، گواهی دادن بر آنست که وجود انسان، « گوهری جداگانه » از الله و « ناچیز در برابر » الله است ، و باید، در هر کاری و هر گفتاری و هر اندیشه ای ، اقرار به این غیریت خود با الله ، در اقرار به عبودیت خود، و در شهادت دادن به عظمت او کرد .

ولی « پرستش » در فرهنگ سیمرغی، برای « پیدایش بن جشن از خود انسان میباشد ، که خداست » . پرستش که « شادونیتن » باشد ، گرفتن جشن عروسی (شادی) انسان، با خداست.

سیمرغ (رام) ، در این عروسی ، بُن جشن یا نطفه جشن در روان انسان میشود . در فرهنگ سیمرغی ، نیایشگاه ، « جشنگاه عروسی خدا با انسان » بود. جشن که همان « یسنا » باشد ، سرود نی (موسیقی) است. پرستش، برپاکردن جشن عروسی خدا با گیتی و با انسان است . « هُما » در زمین، « گنج شادی در هستی هرانسانی » میگردد. هُما، گنج عروس میگردد . شاد شدن ، برپاکردن جشن عروسی سیمرغ یا « شاده » با انسان و با گیتی ست

« شاده » ، نام سیمرغ

یا خداهست

خدا، بُنِ شادی در زمین است که
دردل هرانسانی کاشته شده است

دربلخ ، زادگاه مولوی

نیایشگاهِ شاد و یا نوشاد

و یا نیایشگاه « هما = سیمرغ » بود

هما یا سیمرغ یا سمندر

خود را به شکل تخم ها، به زمین فرو می پاشد

تا در هر جانی ، در زمین ، « گنج نهفته » گردد

چگونه هُما (= خدا)

گنج نهفته، در تنِ انسان ، می‌گردد ؟

هما ، خدائی که خود را نثار = نثار میکند
نثار = سایه

ای هُمای زیبا، شاد باش

ای هما، کز سایه ات ، پَر یافت کوه قاف نیز
از سایه تو ای هما، همه چیزها، پروبال پیدا میکنند
ای هُمای خوش لقای آن جهانی ، شاد باش
هم ظریفی ، هم حریفی ، هم چراغی ، هم شراب
هم شاهدویار ، هم شمع ونوری ، هم شراب (پدیدآرنده گوهر)
هم « جهانی » ، هم نهانی ، هم عیانی ، شاد باش
تو خودت جهان (= گیتی) میباشی
تحفه های آن جهانی ، میرسانی دمبدم
شاد باش که « نثار » باشد، نام «سیرغ در خود افشانش» هست
میرسان و میرسان ، خوش میرسانی ، شاد باش
ای جهان را شاد کرده، وی زمین را جمله «گنج»
خویشکاری هما ، شاد کردن و جشن ساختن جهانست

خویشکاری هما ، گنج یا کنز مخفی در هرتنی شدنست

تا زمین ، گوید ترا : کای آسمانی ، شاد باش

هما در سایه انداختن بر زمین، در آنچه زمینی است «گنج» میشود
« بهمن و هما » ، « کنز مخفی » ، در هر انسانی در گیتی هستند

چرا مولوی به هما ، شاد باش (تحیت و تهنیت) میگوید ؟ چرا
مولوی به پیشوازهما میشتابد و میخواهد از سایه هما، نواخته
شود ، تا خودش، پروبال درآورد، و هما شود ؟ چراهما در سایه
انداختن ، انسانهارا ، از خود آبستن میکند ، وهمه، جوجه های
هما میشوند و پر او را می یابند ؟

داستان سیمرغ و زال یا فلسفه زندگی انسان

داستان سیمرغ و زال در شاهنامه ، افسانه ای خام برای کودکان
نیست ، بلکه فلسفه بنیادی زندگی هر انسانی هست . شاهنامه،
سرود هائیکست که گرد « پیکریابی سیمرغ خدای ایران ، در
پهلوانان و ضد پهلوانان » میچرخد ، و وارونه آنچه پنداشته
میشود، شاهنامه ، نامه سیمرغ (شاه ، نام ویژه سیمرغ است)
، و کتابیست کاملا « دینی » .

فقط « مفهوم دین » در فرهنگ سیمرغی ، صد و هشتاد درجه ،
با « مفهوم دین در ادیان ابراهیمی و زرتشتی » فرق دارد . این
دین ، پدیده « واسطه » را میان وجود خدا و وجود انسان ، یا خدا
و گیتی ، نمیشناسد . سیمرغ یا هما .. خودش را که خوشه همه
جانهاست ، میافشاند، و خودش ، گنجی نهفته در زمین (= تن)
هر انسانی میگردد . در این دین ، خدا ، خودش ، به گیتی و انسان
، « تحول می یابد » ، خدا ، گیتی و انسان « میشود » . خود

خدا ، تبدیل به گنج نهفته، در وجود هرانسانی میگرد . خود خدا ،
 « گنج عروس »، درتن انسان میگردد .

معنای « جان » در فرهنگ ایران

جان ، دراصل ، « گیان » میباشد ، که هم به معنای « آشیانه
 سیمرغ » و هم به معنای « آبگیر » است . « گی » که پیشوند
 « گی + یان = جان » میباشد ، بنا بر فرهنگ معین ، نام مرغ
 ابلقی است که پرش را برسر پیکانها میزنند ، واین سیمرغ
 (باز = وای) است ، و « گی » ، به معنای تالاب و استخرآب
 نیز هست . جان ، در فرهنگ ایران دوچهره و برآیند دارد ، یکی «
 شیرابه ومان وشیره وجود » است ، و دیگری ، « اصل جنبش و
 اصل عشق » است که به شکل « باد وابر » نمودار میشود .
 سیمرغ ، درست همین باد و ابرسیاهست که میبارد، و در خنب
 تن ، هم شیره وجود انسان (آب)، و هم مرغ چهارپرضمیر
 میشود . « گی » که پیشوند جان (گیان) میباشد ، درشکلهای
 1- ژی (ژیان ، ژیو) 2- جی (جیو) در زبانهای گوناگون ایرانی
 باقی مانده است . نام اصفهان یا بخشی از اصفهان ، « جی » بوده
 است . معنای اصلی « جی = گی = ژی » در گویش دوانی
 باقیمانده است که مارا به مفهوم « جان » در فرهنگ ایران
 راهنمایی میکند . درگویش دوانی « جی ji » ، به معنای « یوغ ،
 هنگام خیش کردن » است . یوغ (یوگا در سانسکریت) مانند
 سنگ وسیم... ، اصطلاحی ، برای بیان « بُن عشق در آفرینش
 زمان و جهان و انسان » میباشد .

پس جان (گیان = ژیان = جیان) ، به معنای « خانه هماغوشی
 سیمرغ وبهرام ، یا بُن پیدایش جهان وزمان و انسان » ، یا همان
 « آبادیان = خانه آباد ، بیت معمور » در بندهش وگرشاسپ نامه
 اسدی توسی است . پس « جان = گیان » ، بُن آفریننده زمان و
 جهان و انسان است . دریافتن مفهوم « جان » در غزلیات

مولوی و سایر عرفاء ایران ، نیاز به شناخت این معنا دارد . « جان » ، اصلیت که خودش ، خودش را می بیند ، از خودش درجوش است. خودش را میپرستد . خودش به خودش ، عشق میورزد (بُن عشق ومهر) است . گستره این معانی ژرف ، در غزل مولوی ، باز تاب شده است که :

جان ، آب لطیف دیده خود را
 درخویش، دوچشم را گشاده
 ازخود، شیرین ، چنانک شگر
 وزخویش به جوش، همچوباده
 خلقان بنهاده چشم درجان
 جان، چشم به خویش درنهاده
 خود را ، هم خویش، سجده کرده
 بی ساجد و مسجد و سجاده
 هم بر لب خویش، بوسه داده
 کای شادی جان و، جان شاده
 هرچیز، زهمدگر بزاید
 ای جان ، تو زهیچکس، نزاده

« دین » ، بینشی هست که از همین گنج نهفته در زهدان، یا آبگاه وجود هرانسانی ، پیدایش می یابد . این « اصل از خود شیرین » ، « از خود درجوش » ، « بیننده درخود » ، « آنکه ساجد و مسجود خود و مسجد و کعبه خود » است ، آنکه خود، عاشق و خود، معشوق خوداست ، آنکه « شادی جان » و جان شاده (جان سیمرغ) است ، و آنکه « خود زا = خود آفرین » هست ، و درخود آفرینی ، فقط خود را تحول میدهد، جان انسان هست . شناختن مفاهیم جان و جانان و « جان جان » در غزلیات مولوی با دانستن این مفهوم « جان » در فرهنگ ایران ، ممکن و مقدور است . این جان یا اصل خود زا و خودجوش ، همان تخم هماغه است که درتن انسان پرورده میشود ، و پر درمیآورد ، تا به معراج و وصال با هما برود . خدا (= سیمرغ = یوغ = سین = عشق) ، مجموعه همه خدایان (= مرغان) است .

تو مرغ چهارپری ، تا بر آسمان پری
 تو از کجا و ، ره بام و نردبان ز کجا
 تو نیاز به رفتن به آسمان از راه بام و با نردبان (واسطه و
 انبیاء) نداری . تو میتوانی ، مستقیماً با بالهای مرغ ضمیرت ،
 به آسمان پرواز کنی و با خدا ، پیامیزی .

از آن پری که ازو یافتی ، بکن پرواز
 هزار ساله ره ، اندر پرت ، نباشد دور

نیروهای ضمیر، یا « فطرت انسان » در فرهنگ ایران ، چهارتا
 هستند، که همان « پرهای هما » میباشند . « فطرت » ، یا « بُن
 انسان » ، هما یا فروهریست که همیشه در آمد و شد، و آمیزش با
 هماییست که مجموعه همه هما هاست. خدا ، خوشه خدایانست.
 حقیقت ، خوشه حقایق است . فطرت انسان ، در فرهنگ ایران ،
 بکلی برضد فطرت انسان در قرآن است . هما در سایه انداختن ،
 تحول به « هما در فطرت هرانسانی » می یابد . هما ، مرغ
 چهارپری، در ضمیر هرانسانی، و یا « فطرت هرانسانی » میگردد .
 در واقع ، دین ، زادن هما (خدای مهر) یا خدا نیست که
 هرانسانی بدان آستن است ، و نام خود این خدا ، دین = دی =
 دای = دایه = دیو است . با آمدن ادیان نوری (یهودیت ،
 مسیحیت ، اسلام ، زرتشتیگری) ، انسان از این بُن زاینده خود
 ، دور افکنده و تبعید میشود ، و به اصطلاح ادیان ابراهیمی ،
 هبوط میکند . آنچه را این ادیان ، « هبوط » میخوانند، چیزی
 جز « کندن بُن خدا ، از وجود انسان » ، نیست .

ما هستیم که در جامعه ، بنام داشتنِ نقصی و کمبودی و گناهی ،
 از بُن خود، گسسته و دور افکنده شده ایم . ما نئیم که پر و بال
 همای ضمیرمان را ، قیچی میکنند، تا نتوانیم به آشیانه امان ،
 نزد دایه امان، سیمرخ بازگردیم (سلب حق و توانائی رفتن به
 معراج از همه انسانها) ، و آنکه مارا باز، به آشیانه خود می برد
 ، خود سیمرخست ، تا مارا باز، با « فطرت سیمرخیمان » ،
 آشنا کند ، تا باز، جفت سیمرخ بشویم ، تا باز به ما ، پرتازه ای

از خود بدهد ، تا باز ، بینش ما ، جام گیتی نما بشود ، که دریک آن ، گرد گیتی را می پیماید .

سیمرغ ، تنها به زال ، در هنگام فرود آمدن به گیتی ، پر خود را نمیدهد ، بلکه به هرانسانی در فرود آمدن به گیتی ، پر خود را نثار میکند ، به سخنی دیگر ، پر خود را دراو ، و از او میرویند . سیمرغ ، یا جانان ، « خوشه همه جانها » است ، و شیوه آفریدن و دادن او ، شیوه الله ، نیست ، که هر چیزی را فقط به امانت میدهد ، تا وقتی خواست ، پس بگیرد . الله ، نمیتواند « خود را نثار کند » . ولی سیمرغ یا هما ، در دهش و در آفرینش ، چیزی جز گوهر هستی خودش را ندارد ، که بیافشاند و بپاشد . « نثار » ، افشاندن گوهر خود هما هست . سایه انداختن هما ، همان خود را نثار (= نثار = سایه) کردن هما میباشد . هر چند که « نثار » و « نثار » ، به نظر ، دو واژه بیگانه از هم میآیند ، ولی یک واژه اند . یاد کردن از هما و سیمرغ و عنقا و سمندر ، یا یاد کردن از سایه هما ، یاد کردن از فطرت و بُن گمشده خود انسان است ، که بی آن ، نمیتواند زندگی کند . با سرکوبی خرمدینان ، دیگر نمیشد آشکارا ، یادی از « خرم » ، و از این خدائی کرد که جفت هرانسانی و بُن هرانسانی است . ولی این خدا ، نامهای فراوان داشت که ایرانیان میشناختند ، و عربها از آن بیخبر بودند . خرم ، که « خور + رم » میباشد ، به معنای « خونابه و شیرابه نی » است . « شیرابه گیاهان و میوه ها و باده » ، برترین نماد « عشق و آمیزش » بود ، و خدا ، همین « شیره و لباب در درخت کل هستی » شمرده میشد . انسان ، تخمیست که از خدا ، که آب (آبه = آوه ، باده) است ، میروید و گوهرش پدیدار میشود . بینش حقیقت ، پیدایش گوهر خود انسان است ، که بدان ، راستی گفته میشد .

مرا چو مست کنی ، زین شجر ، برآرم سر

بخنده ، دل بنمایم به خلق ، همچو انار

ولی « هما » نیز ، که « هوم + مایه » باشد ، به معنای « آب نی » است . هنوز کردها به خدا ، « هوما » میگویند . این شیره و یا مان و یا ژد ، که « جان جهان » شمرده میشد ، در « خرابه و خرابات

« هم بود . جستن گنج در خرابه و درویرانه ، همان جستن فطرت خدائی خود بود . ویرانه ، « ویر + یانه » میباشد . ویرانه ، جائیست که « ویر » هست . « ویر » ، چاه آب است . چاه آب و قنات (= فرهنگ) ، که زهشگاه آب است ، اینهمانی با سیمرخ داشتند . به همین علت معنای دیگر « ویر » ، فکر است ، چون روشنی ، ویژگی آب شمرده میشود . از این آبست که درخت وجود انسان ، بارور میشود و روشن میگردد و بینش ، پیدایش می یابد . همچنین « ویره » به « عشقه یا پیچه که سن = سیمرخ نیز نامیده میشود » گفته میشود . در سجستانی (واژه نامه خمک) ، ویره به معنای میل و اشتیاق و هوس و عشق است . پس « ویرانه = ویر + یانه » به معنای « خانه عشق و وصل و خانه سیمرخ » نیز هست . انسان ، نیاز به گرفتن بینش و عشق از کسی ندارد . بینش ، پیآیند آمیزش خدا (= آب) با انسان (= تخم) است . با نوشیدن آب ، گیاه ، میروید و روشن میشود . با نوشیدن باده (= بگمز = خدای ماه) ، تخم انسان میروید و حقیقتش ، پدیدار میشود . این بود که گنج ، در ویرانه ، یا در خرابه و خرابات بود . انسان در خرابه (خرابات) ، باده مینوشد تا گوهرش ، پدیدار شود . باده ، که بگمز (بگ + مز = خدای ماه = سیمرخ) باشد ، خود خداست . « خرابه » ، که « خور + آوه » باشد ، به معنای « خونابه و افشره سیمرخ یا خدا » است . « خر » معنای « نی » هم دارد . خرخره که به گلو (گرو = نی) میگویند ، همین واژه « خر » است . « آوه » یا « آبه » ، نام سیمرخ است . « مهراب = محراب » که مهرابه باشد ، به معنای « عشق سیمرخ » است . نام دیگر سیمرخ ، « گلچهره » بود . گلچهره ، به معنای آنست که ذاتش و گوهرش ، گل است . همیشه شکفته و همیشه خندانست .
خواجوی کرمانی میگوید :

خواجو چه خواهی ، اورنگ شاهی

گلچهر خود را ، بنگر ، « خور آئین »

« خور آئین » ، همان معنای « خرم دین » را دارد ، که خواجو ، ازگفتن آشکارش در آن زمان ، میپرهیزید . « خور » ، معنای «

خونابه = شیرابه « دارد، و در کردی به درخت سپیدار (سپنتا + دار = درخت سپنتا) هم، خور، گفته میشود. همچنین خواجه میگوید:

شمسه چین نیست در تصور اورنگ (= بهرام)

جز رخ گلچهر، ماهروی « خور آئین »

نام دیگر این خدا، گل کامکار بوده است. خدا، گل است. خدا، گل میشود. همه گلهای، پیکریابی خدایانند. گل، معنای خوشه را هم دارد. ذات خدا، خوشه است. خدا، خوشه گندم و جو و انگور و خرما و ... است. خدا، خوشه خدایان گوناگونست. حقیقت، خوشه حقایق رنگارنگ است. جایی حقیقت هست که خوشه حقایق هست. در نیایشگاه سیمرغیان، همه خدایان، جمع بودن. زمان، حلقه‌های به هم پیوسته خدایان است. جایی خدا هست که خوشه خدایان هست. سیمرغ (ارتا فرورد)، خوشه همه مرغانست. این‌ها ویا سیمرغ و خرم و فرخ ویا « خور آوه» و یا « گلچهره» ویا « سلمی»، خود را تحول به بن و فطرت انسان داده است. هما یا خدا، بن و فطرت انسان، « گشته» است. خدا، اصل گشتن و گردیدن و تحول یافتن و جنبیدن و نوشتن است. فرهنگ ایران، استوار بر « جستجوی بن» برای « پیدایش از بن خود = راستی» است. مسئله بنیادی اجتماع، دادن آزادی برای رویش همه بن‌های گوناگون است، نه تحمیل یک حقیقت بنام « وحدت کلمه و ایمان» به همه. جایی حقیقت هست که خوشه حقایق هست. جایی خدا هست که خوشه خدایان هست.

با همه سرکوبیهای حکومت زرتشتی ساسانی، و سپس حکومت‌های اسلامی، درد و شوق و کشش برای جستن و یافتن این بن انسانی خود، از یاد نرفت. آنچه « کفر و ضلالت و شرک» شمرده میشود، و دچار عذاب این جهانی و آن جهانی میگردید، همان بن یا فطرت همایی یا سیمرغی انسانست، که « فرهنگ»، یا « چشمه زاینده از انسان» است. ای انسان:

توز خاک سر بر آور، که درخت سر بلندی

تو بپر به قاف قربت ، که شریفتر همایی
 این خدائی که تحول به بُن و فطرت هر انسانی می یابد ، وقتی
 در سینه یک انسان درآمد ، آنگاهست که خدامیشود ، آنگاهست که
 طورسینا میشود . وقتی به خانه وجود یک انسان درآمد ،
 آنگاهست که نورو چراغ و شمع میشود ، وقتی به مجلسی درآمد ،
 آنگاهست که ، شراب میشود، و دیدن زیبائیش ، همه را مست
 عشق میکند، و نیاز به ایمان آوردن کسی به خود ندارد . او آبی
 میشود که وقتی جذب گیاه وجود یک انسان شد، او را میرویانند و
 به طرب در میآورد . شاهیست که آنگاه شاهست که از هر انسانی ،
 گدائی کند ، و این گدائی را بجائی برساند که آن انسان ، احساس
 شاهی بکند .

صفت خدای داری، **چو به سینه ای درآئی**
 لمعان طور سینا ، تو زسینه وانمائی
 صفت چراغ داری ، **چو به خانه شب درآئی**
 همه خانه ، نورگیرد ، ز فروغ و روشنائی
 صفت شراب داری ، **تو به مجلسی که باشی**
 دو هزار شور و فتنه ، فکنی زخوش لقائی
 چو طرب ، رمیده باشد ، چو هوس ، پریده باشد
 چو گیاه و گل بروید ، **چو تو خوش کنی سقائی**
 چه عجب اگر گدائی ، زشهی عطا بجوید ؟
عجب اینکه پادشاهی ، زگدا ، کند گدائی
 و عجب تر آنکه آن شه ، به نیاز رفت چندان
 که گدا غلط در افتد ، که مر است پادشاهی

فرهنگ ایران ، استوار بر تصویر همائی بود که سایه اش، همه را
 تحول به هما میداد. خدائی ، که آنگاه به خدائی میرسید، که همه را
 به خدا یان ، تحول داده باشد . خدای ایران ، هنگامی خدا میشد که
 همه خدایان و گیتی و انسان ، به وجود آمده باشند . وقتی حقیقت
 میشد که خوشه حقایق پیدایش یافته باشد . هنگامی تخم خدا ، خدا
 میشود، که همه خدا شده باشند . تا همه جهان ، خدایان نشده باشند

، خدا، خدا نمیشود . خدا ی ایران همائی است که تا همه را ، هما
نکرده باشد ، خود ، همائی نمی یابد .
تو چنان همائی ای جان ، که بزیر سایه تو
به کف آورند زاغان ، همه خلقت همائی